

در کشور ما تصورات مربوط به نهضت و مبارزات طرفداران حقوق زنان نیز مانند برخی دیگر از برداشتهای مرسوم از مباحث بزرگ اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جهان امروز هنوز گاهی متأسفانه در مراحل نازل و مشوب به پیشداوریهای بی‌پایه است و موافقان و مخالفان با ادعاهای گران‌ولی بدون اطلاع درست از جوانب مسائل وارد گود مناقشه و منازعه می‌شوند. مقاله زیر حاوی یکی از بهترین و جامعترین تحلیلهایی است که تاکنون به فارسی درباره مسأله هیجان‌برانگیز حقوق و مشارکت زنان به چاپ رسیده است. خود مقاله بخشی از کتابی مهم و مفصل به نام خود در سیاست، نوشته و ترجمه آقای عزت‌الله فولادوند، است که ارکان و مسائل اندیشه و کنش سیاسی از نظرگاههای مخالف و حتی معارض در آن مورد بحث قرار گرفته است و بزودی از طرف انتشارات طرح نو منتشر خواهد شد. از آقای فولادوند که این مقاله را پیش از انتشار کتاب در اختیار یک‌ک گذاشتند صمیمانه سپاسگزاریم.

* Cynthia H. Enloe, «Gender and Politics», in Joel Krieger, ed. *The Oxford Companion to Politics of the World* (New York: Oxford University Press, 1993), pp. 335-341.

[خانم انلو استاد کرسی حکومت در دانشگاه کلارک امریکاست. (مترجم)]

نخستین بار که بسیاری کسان مطلع شدند زنان کویتی نهضتی به طرفداری از حق رأی تشکیل داده‌اند در بحران ۱۹۹۱-۱۹۹۰ خلیج فارس بود. این خبر ذهنهای بنده عرف و عادت را تکان داد، زیرا تصور عموماً بر این بود که زنان مسلمان، بویژه در کشورهای محافظه کار و نفت خیز خلیج، همه پرده نشین و از حضور در صحنه همگانی ممنوعند. ولی ناگهان دیده شد که زنان کویتی خودشان دعوت به تجمع می‌کنند و در نهضت هواخواه دموکراسی با مردان متحد می‌شوند و دست به سازماندهی جبهه مقاومت در برابر متجاوزان عراقی می‌زنند و در لندن نشستهای تنظیم استراتژی تشکیل می‌دهند. این اطلاع تازه درباره مبارزه زنان کویتی برای حق رأی، خیلی از ناظران خارجی را مجبور کرد نه تنها در تصویری که در عالم خیال از زنان مسلمان داشتند تجدید نظر کنند، بلکه راجع به سیاست کویت و احياناً سراسر چشم‌انداز سیاسی بحران خلیج فارس به بازاندیشی بپردازند.

نظرگیرترین مکان زنان در سیاست، نهضت‌های مطالبه حق رأی بوده است. بسیاری کسان تنها در چنین مواقعی تأثیر زنان را در سیاست جدی می‌گیرند. همچنین این یکی از لحظه‌های انگشت‌شماری است که ادعاهای نخوت‌آمیز مردان در باب جایگاه خودشان در سیاست از حیث مرد بودن، ناگهان برجسته می‌شود. اما نورافکن معمولاً در آخرین مرحله مبارزه زنان به سوی آنان گردانده می‌شود، هنگامی که مردان مصدر قدرت مجبور به بازنگری در افکارشان درباره مشارکت سیاسی می‌شوند و بعضی کسان دوربین را به طرف پیروزی زنان می‌چرخانند. بعد صحنه این درام سیاسی جنسیت در تاریکی فرومی‌رود تا باز هنگامی که «نخستین زن» به نمایندگی پارلمان برسد یا به ریاست یکی از احزاب ملی برگزیده شود یا سخن از نخست‌وزیری او به میان آید، دوباره برای مدتی کوتاه روشن شود. این قسم پوشش سطحی، موجی را که پیکار زنان برای کسب رأی در سراسر نظام سیاسی برمی‌انگیزد نادیده می‌گیرد، و نیز غافل است که مبارزات ایشان به منظور گرفتن حق رأی چگونه زندگانی مردان را، چه در دولت و چه در خانه، در بوتۀ توان‌آزمایی می‌گذارد. زنان کویتی نیز مانند پیشینیانشان در فنلاند و فیلیپین و ایالات متحد و مکزیک که خواهان حق رأی بودند، می‌دانند که یکی از دلایلی که عده کثیری از مردان - و عده‌ای نه‌چندان قلیل از زنان - با اجازه رأی به زنان مخالفند این است که اعطای چنین حقی نه تنها تصورات مربوط به معنای «زنانه بودن»، بلکه همچنین تصورات راجع به «مردانه بودن» را در جامعه کویت دگرگون خواهد ساخت. قضیه تنها به صندوق رأی ختم نمی‌شود و در گذشته هم هرگز نشده است.

«جنسیت و سیاست» هرگز فقط به زنان مربوط نمی‌شود، بلکه به چگونگی شکل‌گیری قدرت اجتماعی و حکومتی در نتیجه مناسبات زنان و مردان ربط پیدا می‌کند. شاید سودمندتر باشد درباره موضوع به عنوان «جنسیت دادن به سیاست»^۱ بیندیشیم، یعنی فرایندهایی که به وسیله آنها حیات اجتماعی اشباع از فرضیهایی می‌شود درباره اینکه زن بودن به چه معناست و معنای مرد بودن چیست. هر بار که تعریف «زنانگی» تغییر داده شود - مثلاً به وسیله زنانی که اصرار دارند تعبیر «زن



عکس از مریم زندی

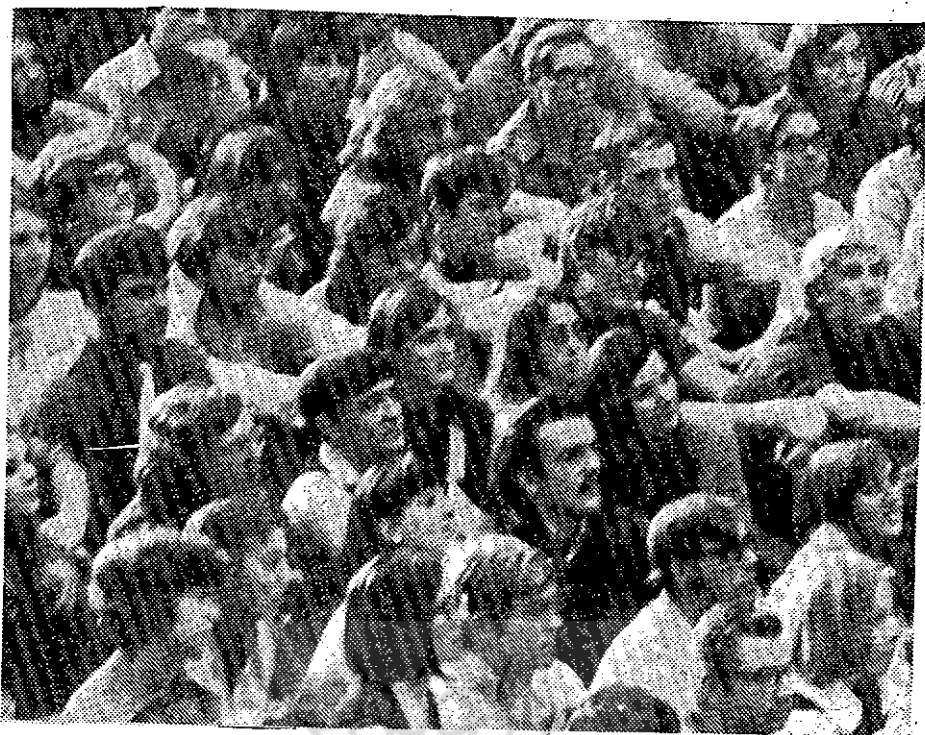
رای‌دهنده» از مقولهٔ اجتماع نقیضین نیست - معنای «مردانگی» نیز باید مورد بازسنجی قرار گیرد. همینکه زنان بتوانند بر اساس برابر با مردان رای دهند، دیگر نمی‌توان گفت مرد بودن مساوی با بر عهده گرفتن مسؤلیتهای اجتماعی و حکومتی است. ممکن است افراد خاصی از مردان در صحنهٔ جامعه و حکومت عاملانی مسؤول دانسته شوند، ولی قیای جدید در سیاست از آن‌پس باید کسب شود و دیگر چیزی نیست که به‌عنوان بخشی از قلمرو هورمونی خودبخود کسی را مسلم گردد. بنابراین، وقتی زنان حق رای به‌دست می‌آورند، صفات قوی شخصیتی نیز، مانند «پخته» و «رشید» و «عاقل» و «جدی»، دست‌کم پاره‌ای از دلالت‌های التزامی مردانگی را از دست می‌دهند. البته نه همهٔ آن دلالت‌ها را، زیرا اگر زنان اجازه یابند پای صندوق رای بروند ولی از مجالس قانونگذاری و هیأت دولت و خزانه‌داری و اتاق [فرماندهی] جنگ بیرون نگه‌داشته شوند، رابطهٔ خاص مردانگی با آن صفات ارزشمند انسانی احیائاً باقی خواهد ماند. در نتیجه، دولت رابطهٔ نزدیک خود را با مردی همچنان نگاه خواهد داشت و این امر ارتباط ویژه و ممتازی میان مردان و حکومت برقرار خواهد ساخت که آنان هیچ رغبتی به‌دست برداشتن از آن نشان نخواهند داد.

فقط کافی است به‌عکس دسته‌جمعی ۳۴ رئیس حکومت بنگریم که در نوامبر ۱۹۹۰ برای امضای منشور تاریخی اروپای نوین و به‌نشانهٔ پایان جنگ سرد در پاریس گرد آمده بودند. عنوانهای صفحه‌های اول روزنامه‌ها مژده می‌دادند که این گردهمایی به‌منزلهٔ «پایان یک عصر» است. اما خوانندهٔ بهره‌مند از آگاهی جنسیتی بی‌اختیار توجهش نه به چیزی نو، بلکه به چیزی همچنان باقی

جلب می‌شد. عکسی که از باب تشریفات برداشته شده بود پر از مردانی با لباسهای تیره‌رنگ بود. می‌بایست چشمها را تنگتر کنی و دقیق نظر بیندازی تا در میان ۳۴ رئیس حکومت، دو زن ببینی: یکی گرو برونتلاند نخست‌وزیر نروژ و دیگری مارگارت نچر نخست‌وزیر بریتانیا. اگر این عکس تاریخی دو روز دیگر برداشته شده بود، برونتلاند یگانه زن رئیس حکومت می‌شد، زیرا تا آن روز مارگارت نچر استعفا داده بود و هر سه تنی که برای گرفتن جای او رقابت می‌کردند مرد بودند. دهها سال پس از اینکه بیشتر آن جوامع حقوق شهروندی کامل به زنان داده بودند، هنوز جدیدترین و قدرتمندترین مناصب حکومتی، مختص مردان بود، یعنی حد و رسمشان به نحوی تعیین شده بود که زنان شایسته احراز آنها دانسته نمی‌شدند. ممکن بود طلیعه عصر پس از جنگ سرد پدید آمده باشد، اما ضابطه جنسیتی دیرین همچنان سرجایش بود.

مرد از جنسیت معنایی است که ما به زن بودن یا مرد بودن اختصاص می‌دهیم. این عمل اختصاص، به جنسیت جنبه سیاسی می‌دهد. از قرن هجدهم تا کنون، فمینیستها و دانشوران و فعالان متفقاً در این کار بوده‌اند که آشکار سازند چقدر از حیات سیاسی بز فرضهای مربوط به معنای مردانگی و زنانگی پی‌ریزی شده است. خیلی از مردم، در عین مقاومت، مع‌هذا دیده‌اند تصدیق به اینکه نهادها و اندیشه‌های سیاسی از تصورات مرتبط با نژاد و طبقات اجتماعی ساخته شده‌اند آسانتر است تا اذعان به اینکه تصورات مربوط به جنسیت نیز همان قدر حساس و تعیین‌کننده بوده‌اند. یکی از دلایل این لعاج و سرسختی در تحلیل احیاناً این است که تصورات مربوط به معنای مردانگی یا زنانگی به نقطه حساس هویت فردی می‌زنند، و کمتر کسی حاضر است تصدیق کند که شالوده هویت شخصی او ممکن است دخل و تصرف و دستکاری در قدرت سیاسی باشد. بعلاوه، پذیرش این نظریه فمینیستی درباره اینکه در حیات سیاسی در به چه پاشنه می‌گردد مساوی خواهد بود با اذعان به اینکه روابط بظاهر شخصی میان مردان و زنان - از جمله نزدیکترین روابط عاطفی و جنسی - در حوزه‌ای خصوصی و محفوظ جریان نمی‌یابد. مطابق تحلیل فمینیستی، اینگونه روابط بین دوستان و عشاق و بستگان، اجزای سازنده قلمرو همگانی و حکومتی به مراتب وسیعتری آغشته به قدرت و ایده‌نولوژی تلقی می‌شود. اگر کسی این مقدمه را بپذیرد، هنگامی که می‌خواهد ببیند کدام یک از والدین باید به منظور پرستاری از فرزند بیمار از کار مرخصی بگیرد، یا احساس لذت کدام یک از طرفین باید به عشق‌بازی ساخت بدهد، آگاهی جنسیتی او فعال و بیدار می‌ماند. با توجه به اینکه این جهش فکری به چه بهایی تمام می‌شود، شگفت نیست اگر بیشترین تحلیلگران سیاسی ترجیح دهند همچنان جنسیت را نادیده بگیرند و از طبقه و نژاد صحبت کنند.

فمینیستها طرفدار پیوند میان قدرت حکومتی و روابط خصوصی نیستند. فقط پرده را از واقعیتی پس می‌زنند که معتقدند تا کنون انکار شده است، زیرا انکار آن، نرینگی را در امور همگانی و حکومتی در جایگاهی با حقوق ویژه قرار می‌دهد. آنان با این کار، یعنی با نشان دادن اینکه چگونه



به سیاست جنسیت داده شده، دو واقعیت مهم حیات سیاسی را آشکار می‌سازند: نخست، هر کس یا هر گروهی که در صدد کنترل امور همگانی و حکومتی باشد، همچنین خواهد گوشید کنترل حوزه‌های خصوصی فعالیت انسان را نیز در دست بگیرد؛ دوم، و در نتیجه، در بیشتر توضیحات مربوط به اینکه حکومتها چگونه عمل می‌کنند، مقدار قدرتی که در سیاست در کار است سخت دست کم گرفته شده است. این دو قضیه در واقع بسط و تفصیل قضیه‌ای آشنا در مرام فمینیستی است که می‌گوید «امر شخصی امر سیاسی است». معنای این تصور با دگرگونی دینامیسم پدرسالاری^۱، دگرگون شده است.

اصطلاح پدرسالاری برمی‌گردد به روابطی که در کنترل گونه‌ای خاص از پدری یا ابوت بوده است، یعنی پدری که اقتدار او بر فرزندان و زنان بزرگسال در خانوار ناشی از این فرض است که مردان بزرگسال عاقلتر و برای تأمین بهروزی اعضای دیگر خانواده تواناترند و، بنابراین، برای اینکه سیخنگوی آنان در برابر دنیای خارج باشند شایستگی بیشتری دارند. در قرن هجدهم، این مدل پدری در فرانسه و چین الگوی سراسر نظام سیاسی دانسته می‌شد و اعتقاد بر این بود که همان‌طور که پدر بر همسر و فرزندان او اقتدار پدرسالارانه دارد، پادشاه نیز باید بر اتباع یا رعایایش داشته باشد. بنابراین، نظام سلطنتی در آن دو کشور در حفظ روابط خانوادگی پدرسالارانه منافع مسلم

1. patriarchy

حیاتی داشت. روابط مذکور از جهت نگهداری نظام سیاسی دارای اهمیت اساسی تلقی می‌شد. امروزه در بیشتر کشورها، گسترش تصورات جمهوریخواهانه و حاکمیت مردم پایه‌های قیاس مزبور [بین انتظام خانواده و نظم سیاسی] راست کرده است؛ ولی اصول پدرسالاری نیز قابل انطباق [با شرایط جدید] از آب درآمده و همچنان باقی است.

نظام سیاسی هر کشوری که به شرایط سه گانه زیر وابسته باشد، پدرسالاری است. نخست، پدرسالاری به معنای آنگونه نظم اجتماعی یا سیاسی است که در آن تصور شود زنان طبیعتاً و به خودی خود و به طور اجتناب‌ناپذیر برای برخی از کارها (گوش دادن، پرستاری و مراقبت، علف چینی، تندنویسی، آب از چاه و چشمه کشیدن، وصل کردن تراشه‌های کامپیوتر) مناسب‌ترند، حال آنکه مردان طبیعتاً به کارهای دیگر (گفتن، پیمایش و اکتشاف، برنامه ریختن، شخم زدن، جوشکاری، جنگیدن) تمایل دارند. به عبارت دیگر، پایه جامعه پدرسالار، تقسیم کار برحسب جنسیت است. از باب نمونه، هادسن و ویلیامز، در کتابشان بریتانیای بخش شده، شواهدی در تأیید مدعایشان فراهم آورده‌اند که بریتانیا هنوز پدرسالاری است، و نشان داده‌اند که در سال ۱۹۸۴، در راه‌آهن بریتانیا، یعنی یکی از بزرگترین مؤسسات دولتی آن کشور، ۵۸۹ نفر از ۵۹۱ نفر مدیر ارشد، و ۲۰۲۰۱ تن از ۲۰۲۰۱ تن تعمیرکار خطوط آهن، مرد بودند. جنسیت در تقسیم مشاغل در میان کارمندان دولت نیز همان قدر چشمگیر بود. در ۱۹۸۷، ۷۶ درصد از مشاغل دفتری سطح پایین ولی فقط ۴ درصد از رتبه‌های نخبه، از جمله معاونت و مدیریت، در اختیار زنان بود.

دوم، پدرسالاری به معنای آنگونه نظم اجتماعی یا سیاسی است که در آن آنچه مردان می‌کنند دارای ارزش اجتماعی بیشتر - یعنی «مولدتر» و «جدی‌تر» و «ماهرانه‌تر» - به‌شمار آید تا آنچه زنان می‌کنند. بدین ترتیب، مأمور توسعه کشاورزی سازمان ملل متحد بیشتر احتمال دارد با مردی صحبت کند که شخم می‌زند تا با زنی که وجین می‌کند؛ و مردی که مسؤول برنامه‌ریزی مراقبت از کودکان است بیشتر احتمال دارد به‌عنوان مطلع به یکی از کمیسیونهای مجلس دعوت شود تا زنی که از کودکان پرستاری و مراقبت می‌کند. سوم - و اینجاست که محوریت قدرت در پدرسالاری روشن می‌شود - در جامعه‌ای که پدرسالار باقی مانده، متصدیان مشاغل مردانه ارزشمندتر مسؤول مراقبت و حمایت و کنترل متصدیان کارهای زمانه و کم‌ارزش‌تر تلقی می‌شوند.

به عبارت دیگر، پدرسالاری فقط به تقسیم کار برحسب جنسیت و بر طبق سلسله‌مراتب محدود نمی‌شود، بلکه نظامی است که در آن، کنترل یک بخش از جامعه را بخش دیگر در دست دارد. مبارزات زنان سرشار از پرسشها درباره روابط میان جنسیت و نژاد و طبقه و خصلت و سرشت دولت است. بنابراین، خواست زنان برای حق مشارکت در میدان سیاست، پایه‌های سه گانه ساختار پدرسالاری - یعنی تقسیم کار برحسب جنسیت، و سلسله‌مراتب سیاسی و اجتماعی ملازم آن، و نظام کنترل پدرسالارانه - را تحلیل می‌برد.

با این کار، مبارزات زنان - یعنی مبارزه به منظور کسب حق رأی و دست یافتن به آموزش و بهره‌مندی از حقوق و دستمزد برابر و بر ضد سوزاندن جهیزیه و برخورداری از حق مالکیت زمین و طلاق و سقط جنین و علیه خشونت در خانه و به‌طرفداری از جرم شناختن تجاوز جنسی شوهر برخلاف میل زن - آشکار می‌کند که چگونه و چرا اینهمه رژیمهای سیاسی و ساختارهای دولتی پشتیبان آنها اینچنین در محاصره پدرسالاری قرار گرفته‌اند. برای سر درآوردن از ایستادگیهای ریشه‌دار و حتی غالباً خشن در برابر حقوق زنان، باید درک کرد که نه تنها یکایک مردان، بلکه سراسر نظامهای حکومتی از پدرسالاری سود می‌برند. بسیاری از تحلیلگران باسانی حاضر به تصدیق این امر نبوده‌اند - یعنی تصدیق به اینکه دولت در اشتغال زنان به‌وجین کردن و مردان به‌شخم زدن، و گفتن اینکه عمل جنسی آن است که مرد از آن لذت ببرد، و خانه را سهم زن و عقل را سهم مرد قرار دادن، نفع عمیق دارد و سود می‌برد. برای اینگونه تحلیلگران پای‌بند عرف و عادت آسانتر بوده فکر کنند که نظامهای سیاسی فقط بر اساس تقسیم نابرابر سرمایه و جنگ‌افزار، بدون در نظر گرفتن جنسیت، پی‌ریزی شده‌اند.

ولی اکنون دلایل فراوان در دست است که رژیمها و دولتها در واقع به‌عمد دست به اقداماتی زده‌اند تا به تقسیم کار بر حسب جنسیت تداوم بخشند که دسترسی آنها را به کار مولد ولی ارزان و حتی غالباً رایگان زنان میسر می‌سازد. این امر از همه‌جا آشکارتر در مناطق آمایش صادرات در جهان سوم دیده می‌شود که به یاری سازمانهای بین‌المللی و با استفاده از خدمات دولتی هر کشور و معافیهایی مالیاتی تأسیس شده‌اند. کارخانه‌های صنایع سبک اینگونه مناطق به نیروی کاری وابسته‌اند که ۷۰ درصد آن از زنان تشکیل می‌شود دقیقاً به این جهت که هم کارخانه‌داران و هم دولت معتقدند زنان دستمزدهای کمتری می‌پذیرند و این امر امکان می‌دهد محصولات مذکور در بازار جهانی به‌نحو مؤثرتر قادر به رقابت باشد. اگر تصورات مربوط به زنانگی معکوس می‌شود، و اگر کار زنان همان قدر می‌بایست در نظر آنان مهمی تلقی شود که کار مردان در نظر خودشان، هم رژیمهای محلی و هم سازمانهای بین‌المللی کمک‌دهنده اجبار پیدا می‌کردند از یکی از وسایل عمده حفظ ثبات سیاسی داخلی و نظم اقتصادی بین‌المللی صرف نظر کنند.

همین‌طور، اسناد و مدارک قانع‌کننده وجود دارد که نشان می‌دهد وقتی حکومتها با انتخاب یکی از سیاستهای ممکن روبرو می‌شوند، سیاستی را برمی‌گزینند که کنترل توان تولید مثل زنان را کماکان به مردان بسپارد تا اطمینان حاصل کنند که برای تأمین درآمدهای مالیاتی و انجام کارهای تولیدی و خدمت در نیروهای مسلح، زنان به تعداد لازم بچه می‌زایند. همچنین پژوهندگان دلایل چشمگیر به دست می‌دهند که حکومتها به منظور پروراندن و سپس نگاه داشتن مفهوم «ملت» که مشروعیت دولتهای امروزی وابسته به آن است، در بسیج امکانات و منابع مسأله جنسیت را در نظر می‌گیرند. به عبارت دیگر، در اغلب کشورها، اعم از صنعتی شده و در حال صنعتی شدن، هویت ملی

بر این شالوده استوار گشته که زن باید تابع و زیر دست مرد باشد، و صاحب منصبان دولتی و پشتیبانان ناسیونالیست آنان محدود ساختن «سنتی» زنان را به محیط خانه و هويت «سنتی» ایشان را به عنوان مادران فداکار، بهارکان عمده و اساسی قوام و انسجام «ملت» تبدیل کرده‌اند. در کشورهای مانند عراق و لهستان و اسرائیل و سنگاپور که از جهات دیگر آنهمه با هم تفاوت دارند، ناسیونالیستها بظاهر معتقدند که اگر زنان آن نقشها و ارزشها را رد کنند، این موجود ظریف و شکننده، یعنی ملت، از هم خواهد پاشید و سپس دولت بسرعت اساس مشروعیت خود را از دست خواهد داد، و دولت تک‌ملیتی بدون «مادر فداکار» راه تباهی در پیش خواهد گرفت و به دولت محض [بدون ملت] مبدل خواهد شد.

برای تعیین اینکه آیا فلان رژیم خاص در جهان گامهای مثبت به منظور حفظ شالوده‌های پدرسالارانه خود برمی‌دارد یا نه، جاهایی که باید مواظب آنها بود همیشه لزوماً آشکارتر و برجسته‌تر از جاهای دیگر نیستند. اگر رئیس‌جمهوری یا هیأت دولت یا حتی مجلس قانونگذاری کشوری ناگزیر از اقداماتی به منظور ترمیم پایه‌های سه‌گانه مردسالاری باشد، احتمالاً این خود نشانه‌ای است که مناسبات پدرسالارانه زنان و مردان در آن کشور به خطر افتاده است. با توجه به غیرطبیعی بودن اینهمه از جنبه‌های نظم پدرسالارانه، شگفت نیست که آن نظم ناپایدار و سرشار از پیکارهای روزانه باشد، هر چند پیکارهای مزبور - مانند مبارزه زنان در ازدواجهای تلخ توأم با بد رفتاری، و زنان شاغل برای دست و پنجه نرم کردن با بار دوگانه شغل و مسؤولیتهای خانه، و زنان دست‌اندرکار سیاست به منظور چیرگی بر پیشداوریهای جنسی در گزینش نامزدان حزبی - غالباً اموری خارج از میدان «سیاست به معنای واقعی» تصور می‌شود، و کسانی که دینامیسم نظام سیاسی را ارزیابی می‌کنند اغلب آن مبارزات را به حساب نمی‌گیرند. با اینهمه، مراحل پایانی مبارزات زنان، گرچه پرفراز و نشیب و نظرگیر و نادیده‌گرفتیش حتی برای تحلیلگران فاقد آگاهی جنسیتی امکان‌ناپذیر است، لزوماً بهترین نمونه عملکرد پدرسالاری نیست. جاهایی که باید مراقشان بود، جاهایی عادی‌ترند، همچون دادگاههای پایتتر و مسؤولان مسکن و هیأت‌های نظارت بر مناسبات نژادی و بیمارستانهای عمومی و ادارات جهانگردی و مهاجرت و دبیرستانها و دادگاههای اصلاحات ارضی و ادارات پلیس و تأمین اجتماعی و ستادهای فرماندهی نظامی.

اما در این اواخر قرن بیستم، همچنین مؤسساتی که بیرون از مرزهای کشورها عمل می‌کنند باید به فهرست بالا افزوده شوند، از قبیل بانک جهانی، کمیسیون جامعه اروپا، صندوق بین‌المللی پول، برنامه توسعه سازمان ملل، کمیساریای عالی امور پناهندگان، ناتو، سازمان دولتهای افریقا، و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا. هر یک از این سازمانهای فراملی نیز تصمیماتی می‌گیرد که به تحکیم یا تضعیف پایه‌های پدرسالارانه سیاست بر حسب جنسیت می‌انجامد، و تقریباً همیشه - خواه از جهت انگیزه و خواه به لحاظ پیامدها و خواه از هر دو حیث - در آنها جنسیت مطرح نظر بوده است.

از باب نمونه، کمیساریای عالی امور پناهندگان سازمان ملل دائماً باید در زمینه اداره هر یک از اردوگاههایش در افغانستان، در تایلند، در سومالی، یا در ترکیه تصمیم بگیرد که آیا باید به ساکنان

اردوگاهها اجازه دهد رأساً ادارهٔ مناسبات اجتماعی خویش را در دست بگیرند یا خود مستقیماً در تنظیم و تمشیت آن مداخله کند. دست کم ۷۰ درصد کل پناهندگان از زنان و کودکانشان تشکیل می‌شود، ولی معمولاً مردان در اردوگاهها ادعا دارند اقتدار باید با ایشان باشد و اغلب اوقات از اقتدارشان برای جلوگیری از دسترسی زنان به کلاسهای مبارزه با بیسوادی یا سایر امکانات سازمان ملل که سبب بالا رفتن منزلت اقتصادی و سیاسی زنان می‌شود، استفاده می‌کنند. اینکه کمیساریای عالی امور پناهندگان چه تصمیمی دربارهٔ این مسألهٔ بظاهر «اداری» بگیرد، برای زنان آواره در نتیجهٔ جنگ یا قحطی نتایج جدی و درازمدت دربر خواهد داشت.

نه تنها حکومتها، بلکه خود مردان نیز از مناسبات پدرسالارانهٔ زنان و مردان سود می‌برند. به این جهت، بسیاری از نمادها و جنبشهایی که ادعا دارند با رژیمهای موجود مخالفند، احیاناً در عمل از مساعی رژیمهای مزبور برای تداوم دادن به تقسیم کار برحسب جنسیت و نابرابریهای مبتنی بر آن، پشتیبانی می‌کنند. حتی آن دسته از انجمنهای بازرگانی که سیاستهای سرمایه‌گذاری یا تأمین اجتماعی فلان رژیم سوسیالیستی را سخت مورد انتقاد قرار می‌دهند، معذک در این فرض رژیم شریکند که به‌طور طبیعی مردان باید در مذاکرات دسته‌جمعی بازرگانان با دولت شرکت کنند، نه زنان. حزبهای چپگرا ممکن است هر فرصتی را برای اشاره به کوتاهیهای حکومت محافظه‌کار موجود مغتنم بشمرند، و با اینهمه، همان‌قدر مانند خود حکومت در برابر این اتهام زنان موضع دفاعی بگیرند که همهٔ احزاب سیاسی کشور، اعم از چپ و راست و میانه، طوری عمل می‌کنند که گویی باید باشگاههای ویژهٔ مردان محسوب شوند. تشخیص خصلت و سرشت پدرسالارانهٔ هر حکومتی دشوار و دگرگون‌ساختنش بسیار مشکل است، زیرا اعتقادات پدرسالارانه دربارهٔ مردانگی و زنانگی، هم به مردان سود می‌رساند و هم به دولت که اینچنین نرینه شده است.

بنابراین، هرگاه در هر کشوری زنان بتوانند در هر بخشی از جناح مخالف [حکومت] صاحب نفوذ واقعی شوند، این امر مهم و پر معناست، زیرا شالوده‌های پدرسالارانهٔ حکومت مصدر قدرت و شاید حتی کل دولت را آشکار می‌سازد. مثلاً در دههٔ ۱۹۸۰ زنان در جمهوری فدرال آلمان موفق به ساختن حزب سبز شدند که نه تنها ترتیبی برای رهبری داخلی حزب می‌داد که از حقوق و امتیازات ویژهٔ مردان می‌کاست، بلکه مسائل زنان و تحلیلهای فمینیستی را از هر حزب سیاسی دیگر آلمان جدی‌تر می‌گرفت. این موفقیت روشن ساخت که هم ترتیبات [داخلی] و هم برنامه‌های حزب حاکم دموکرات مسیحی و حزب مخالف سوسیال دموکرات تا چه حد مردگراست. به همین وجه، وقتی خانم تاکاکو دوی^۱ در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ به مقام رهبری مهم‌ترین حزب مخالف [حکومت] در ژاپن، یعنی حزب سوسیالیست، رسید، و در عین حال بعد به زنان رأی‌دهنده در انتخابات ۱۹۹۰ توسل جست، برای نخستین بار توجه مطبوعات به این اعتقاد دیرینه و ریشه‌دار رهبری تمام‌مذکر یک زن را به نامزدی حتی یک کرسی در دیت، یعنی مجلس پایینتر کشور، برگزیدند.

در دهه ۱۹۸۰، ناظران در چند کشور رفته رفته متوجه شدند که تفاوت میان آرای زنان و مردان در انتخابات از الگویی خاص پیروی می‌کند، و نام آن را «فاصله جنسیتی»^۱ گذاشتند. البته این عقیده تازگی ندارد که مردان و زنان همیشه محتمل است صرف نظر از تفاوت منافع منطقه‌ای و تجربه‌های مختلف نسل‌های مختلف و شرایط اقتصادی، به‌طور متفاوت رأی دهند. رهبران سیاسی مدعی پای بندی به اصول جمهوری خواهی و انقلابی در فرانسه و مکزیک دهها سال جلو اعطای حق رأی به زنان را گرفتند زیرا اعتقاد راسخ داشتند که زنان در آن دو کشور کاتولیک بیش از مردان ممکن است به نامزدان محافظه کار مورد حمایت کثیشان محل خود رأی دهند. با اینهمه، فاصله جنسیتی چیز دیگری است. فرض بر این نیست که در نتیجه محافظه کاری ذاتی و بیولوژیک جنس ماده، تفاوت‌های بین مردان و زنان شرکت کننده در سیاست در همه مسائل از فاصله جنسیتی سرچشمه می‌گیرد. مطلب این است که هر جا در سال‌های اخیر این فاصله جنسیتی در انتخابات پدید آمده، بیش از آنکه بسته به نامزدان مشخصی باشد، به برنامه‌های حزبی و به مسائل خاصی که در مبارزات انتخاباتی اهمیت یافته بستگی پیدا کرده است.

مثلاً حزب جمهوریخواه ایالات متحد آمریکا در دهه ۱۹۸۰ کم کم به محبوبیت خود در میان مردان سفیدپوست متکی شد. مردان نژادهای دیگر و زنان همه نژادها تمایلشان به رأی دادن به نامزدان ریاست جمهوری حزب جمهوریخواه کاستی گرفت. این الگوی جنسیتی و نژادی در میان رأی دهندگان نیز رفته رفته در تصمیم‌گیری برای اتخاذ سیاستهای حزبی مؤثر افتاد. در ۱۹۹۰، پرزیدنت جرج بوش، دو سال پس از انتخاب به ریاست جمهوری، لایحه حقوق مدنی مصوب کنگره را و تو کرد که اگر به صورت قانون در می‌آمد، سبب تقویت حقوق اقلیتها و زنان در امور استخدامی می‌شد. نینا توتنبرگ^۲، گزارشگر شبکه رادیو عمومی ملی، روز ۱۲۵ اکتبر ۱۹۹۰ خبر داد که رئیس جمهوری لاقبل بعضاً به این جهت تصمیم به توی لایحه مذکور گرفته است که مشاورانش در کاخ سفید برای جلب آرا در انتخابات آینده خواسته‌اند موقعیت او را در میان پنابرج‌ترین پشتیبانانش، یعنی مردان سفیدپوست، محکمتر کنند.

با پدید آمدن نظر سنجیهای عمومی، خواستها و ترجیحات رأی دهندگان، حتی سالها پیش از انتخابات، پیوسته زیر نظر گرفته می‌شود. نظر سنجی سبب افزایش توجه به امکان وجود فاصله‌های جنسیتی شده است. چون زنان همه جا به استثنای فقط چند کشور حق رأی کسب کرده‌اند، نظر سنجی حتی در میان صاحب منصبان دولتی که هنوز اغلب مرد هستند، اهمیت فراوان یافته است. در کشورهایی که نتایج انتخابات عمومی بیش از سایر جاها در توزیع قدرت حکومتی مؤثر می‌افتد، نظر سنجی صورت نهادی پیدا کرده و به یکی از ابزارهای تصمیم‌گیری تبدیل شده است. در عین حال، در همین کشورها - از قبیل آمریکا و کانادا و بریتانیا و ژاپن و استرالیا - فاصله جنسیتی نیز از همه جا بیشتر موضوع بحث است. بتدریج که سیاستگران جهان سوم و کشورهای تازه

1. gender gap

2. Nina Totenberg

به‌دموکراسی رسیده اروپای شرقی و مرکزی به‌طور گسترده‌تر از خدمات شرکت‌های متخصص نظرسنجی، مانند گالوپ و «موری»^۱ و لویی هریس^۲، استفاده می‌کنند، احتمال دارد فاصله جنسیتی نیز اهمیتی افزون‌تر در سیاست پیدا کند.

با اینهمه، فاصله جنسیتی مفهومی نیست که فقط به‌منظور تعیین سود و زیان ترجیح یک سیاست بر دیگری به‌وسیله سیاستگذاران به‌کار رود. نظرسنجیهای حاکی از تفاوت بارز میان ترجیحات مردان و زنان در انتخابات یا گزینش سیاستها اگر وسیعاً تبلیغ شوند، ممکن است نهضت زنان را در کشوری تقویت یا تضعیف کنند. اگر زنان ببینند که، گذشته از تفاوت‌های نژادی و طبقاتی، از حیث زن بودن جمعاً نظریاتی متفاوت با مردان همان جامعه درباره مالیاتها یا سقط جنین یا مراقبت از کودکان یا جنگ دارند، احتمال قویتری به‌وجود می‌آید که بخواهند به‌عنوان گروه زنان متشکل شوند. خانم مالی یارد^۳ رئیس سازمان ملی زنان که بزرگترین تشکیلات فمینیستی ایالات متحد است، بسیار قوت قلب گرفت وقتی نظرسنجی در نوامبر ۱۹۹۰ نشان داد که نگرش زنان در مورد عملیات نظامی در خلیج فارس به‌طور چشمگیری با نگرش مردان تفاوت می‌کند. البته همیشه در گذشته چنین نبود. در جریان جنگ ویتنام، هنگامی که نهضت زنان هنوز دوران شیرخوارگی را می‌گذرانید، نظرسنجیها حاکی از هیچ تفاوتی در امریکا میان نگرش مردان و زنان نبود. اما بیست سال بعد، یکی از دلایل علاقه شدید مشاوران پرزیدنت جرج بوش به‌تحکیم حمایت مردان سفیدپوست از او در اکتبر ۱۹۹۰ این بود که نظرسنجیها نشان می‌داد محبوبیت وی به‌علت طولانی شدن بحران خلیج فارس رو به کاهش است. رأی‌دهندگان زن بویژه به‌نظرسنجان می‌گفتند که از سیاستهای رئیس‌جمهوری نسبت به عراق خرسند نیستند. در یک نظرسنجی، وقتی از مردان و زنان پرسیده شد آیا از تهاجم امریکا به‌عراق پشتیبانی خواهید کرد یا نه، فاصله آنان به ۲۵ درصد افزایش یافت، بدین معنا که ۷۳ درصد زنان و فقط ۴۸ درصد مردان با آن کار مخالف بودند.

در کشورهایی از لحاظ اجتماعی و سیاسی بسیار ناهممانند، همچون گینه جدید پاپوآ و سریلانکا، که زنان به‌منظور واداشتن مردان متصدی مقامات دولتی به‌برداشتن گامهایی مؤثرتر برای پایان دادن به‌جنگهای داخلی و خشونت‌های نظامی متشکل شده‌اند، و نیز شیلی و بریتانیا که زنان برای رویارویی با آنچه معتقدند علت‌های پدرسالارانه نظامیگری است استراتژیهای فمینیستی به‌وجود آورده‌اند. در همه این جاها اختلاف نظرهای زنان با مردان در مورد سیاستهای نظامی باعث بحثهای تحلیلی و استراتژیک شده است. پرسش این است که آیا زنان فطرتاً به‌خشونت مردان نیستند؟ آیا جایگاه برجسته‌تر بین‌المللی زنان در جنبشهای صلح‌طلبانه باید بر اساس مسائل هورمونی تبیین شود؟ زنان خود با این نظر مخالفند. اما بتدریج که دانایی و ظرفیت بیشتری در این مورد به‌کار می‌رود که اصولاً مفهوم مردانگی و زنانگی چگونه بنا می‌شود، اعتماد به‌سبب گویبهای

1. MORI

2. Louis Harris

3. Molly Yard

ناظر بر ذات و فطرت کاستی می‌گیرد. در عوض، دانشمندان به تفاوت‌های فرهنگی از نظر اجتماعی کردن [کودکان] اشاره می‌کنند که، به موجب آنها، در فرهنگ واحد دختر بچه‌ها تشویق می‌شوند با حرف زدن و گوش دادن و سازش تعارضها را مرتفع سازند، حال آنکه به پسر بچه‌ها می‌گویند نتیجه کارها یا پیروزی قطعی است یا شکست. گروهی دیگر از دانشوران به تحقیق درباره تفاوت‌هایی در اجتماعی شدن بزرگسالان پرداخته‌اند که به آنها جنبه جنسیتی داده شده است. مثلاً نشان داده شده که روشنفکران شاغل در امور امنیت ملی، زبان و بیانی به کار می‌برند که امکان می‌دهد احساساتشان را از برنامه‌های انهدامی که طراحی می‌کنند دور نگاه دارند. همین‌طور، مقامات نظامی فرض نمی‌کنند که یک مرد بیست‌ساله طبیعتاً سرباز است، و بعهد برای تلقین آنگونه نگرشها در سربازان تازه کار، به تشویق و تنبیه متوسل می‌شوند. در عین حال، تحقیق در نگرشهای نظامی‌گرانه بعضی از زنان، از جمله چهره‌های برجسته سیاسی مانند مارگارت تچر و ایندیرا گاندی، روشن می‌کند که نگرشهای ضد جنگ محصول اجتماعی شدن و تجربه است، نه ژنتیک، و به عبارت دیگر، به آن جنسیت داده شده است. اگر زنان شوق و حرارت کمتری نسبت به چاره‌های نظامی دولشان برای تعارضات بروز می‌دهند، علت آن چگونگی آموختن زنانگی به آنان در فرهنگشان است.

غیر نظامی شدن و آمدن دموکراسی، در اروپای شرقی و مرکزی و امریکای لاتین و افریقا و آسیا صحنه را برای زیر نظر گرفتن نتایج دیگرگونی سیاسی آماده کرده است. اگر نظامی شدن مریتی نه تنها به مردان، بلکه به ارزشهای متعارف مردانه در بسیاری از فرهنگها می‌دهد، پس اقدام برای غیر نظامی کردن، باید مجال بیشتری برای شنیدن حرفهای طرفداران اندیشه‌های غیر مردانه، از جمله زنان، فراهم آورد. اگر سلسله‌مراتب هر می‌شکل اقتدار و مرجعیت زمینه مساعد رشد پدرسالاری است، پس آمدن دموکراسی، باید درها را به روی مشارکت سیاسی گسترده‌تر زنان بگشاید. اما از شواهد محدود موجود چنین برمی‌آید که رابطه این امور با یکدیگر احتمالاً پیچیده‌تر از این است.

در شیلی، سرنگونی جرگه نظامی ژنرال پینوشه تا حد زیادی معلول مبارزات زنان در دهه ۱۹۸۰ بود. مردم‌شناس شیلیایی، خیمنا بونستر^۱، در مقالات خود، راجع به زنان و مسأله شکنجه و سیاستبازیهای همسران ارتشیان تشریح کرده است^۲ که سیطره رژیم پینوشه بر حیات اجتماعی و سیاسی عمیقاً کیفیت جنسیتی داشت و، بنابراین، رهایی از آن نیز می‌بایست دارای کیفیت جنسیتی باشد. زنان خواسته و دانسته و به‌عنوان بخشی از مبارزاتشان بر ضد جرگه نظامی حاکم و به‌طرفداری از حقوق بشر، تعریفی نو ساخته از زنانگی دادند، و با این حال معلوم شد تبدیل حرکت نظامی‌زدایی به یک نهضت عمومی ضد پدرسالاری کاری دشوار است، زیرا مردان غیر نظامی کادر رهبری در اجزاب سیاسی هواخواه دموکراسی، گرچه با نظامیان مخالفت می‌ورزیدند، در تعیین حد

1. Ximena Bunster

۲. رجوع کنید به:

June Nash and Helen Safa, eds., *Women and Change in Latin America*, Hadley, Mass., 1986; Eva Isaksson, ed., *Women and the Military*, New York, 1987.

و رهنم سیاستهای انتخاباتی بر اساس مردگرایی هنوز دارای منافی بودند. در نتیجه، در دیوانسالاری حکومت جدید گرچه زنان جای پای تازه‌ای یافتند و در حزبهای میانه‌رو و چپ بهتر بسیج شدند، در حکومت بعد از پینوشه که در اثر انتخابات عمومی ۱۹۸۹ بر سر کار آمد، باز غلبه به‌طور فاحش با مردان بود و پرزیدنت پاتریسیو الوین^۱ کلاً کابینه خود را از مردان تشکیل داد، و فقط سه سناتور و شش نماینده مجلس از میان زنان انتخاب شدند.

همین‌طور، آمدن دموکراسی به اروپای شرقی و مرکزی در اوایل دهه ۱۹۹۰ نیز که به‌نظامی کردن اروپا در دوره جنگ سرد پایان داد، از جهت مناسبات زنان با مردان و با دولت نتایج یکدست رضایت‌بخشی نداشت. رژیمهای کمونیستی در اروپای شرقی و مرکزی مانند الگوی خود در روسیه شوروی، آزادی زنان را ستون مشروعیت خویش قرار داده بودند. اما در عمل، زنان گرچه به تأمین اجتماعی و حقوق تناسل^۲ دست یافتند، آزادی آنان به‌معنای زدودن سلطه مردان از صحنه سیاسی شوروی و اروپای مرکزی از آب در نیامد. زنان وارد نیروی کار و مزدبگیر شدند، اما کماکان و در مرتبه نخست به‌عنوان مسؤلان مراقبت مردان و کودکان در خانه با ایشان رفتار می‌شد. این «بار مضاعف» همان‌قدر از نظر نظامهای سیاسی چکوسلواکی و لهستان و جمهوری دموکراتیک آلمان [شرقی] و مجارستان که بعد از ۱۹۴۵ بر سر کار آمدند مهم و حساس بود که مالکیت دولتی صنایع. با اینهمه، سقوط این نظامهای کمونیستی در نتیجه فشار عمومی در ۱۹۸۹، منجر به این نشد که مردگرایی از سیاست حذف شود. اگر مقامات جدیداً انتخاب اروپای شرقی و مرکزی زنان را تشویق کنند که در اقتصاد بازار، بدون رویارویی با مردان، فرصتی برای تعویض شغل‌های تمام‌وقت خود با شغل‌های نیمه‌وقت ببینند، آنگاه گذر به‌شکل دموکراتیک حکومت بر پایه بازار آزاد ممکن است زنان را بر آن دارد که باز هم بیشتر از صحنه سیاست پس بکشند. بعلاوه، اگر چنانکه در لهستان دیده شد، پایه ناسیونالیسم بعضی فرضاها درباره نقش زنان به‌عنوان مادران میهن‌پرست باشد که رژیم کمونیستی مورد پشتیبانی شوروی را طرد کرد، آنگاه احتمال دارد آمدن دموکراسی با برخی سیاستهای دولتی به‌منظور کاهش حقوق تناسل زنان همراه شود.

دروسیلا مینکر^۳ روز دوم دسامبر ۱۹۹۰ در روزنامه باستن گلوب^۴ گزارش داد که از بررسیهای شورای بین‌المجالس در ژنو آشکار شده که در تمام مجالس قانونگذاری بلوک شوروی سابق، زنان

1. Patricio Aytwin

۲. reproductive rights. مدعی کسانی که می‌گویند زنان خود باید بتوانند تصمیم بگیرند که، صرف‌نظر از ملیت و نژاد و طبقه و سن و مذهب و وضع ازدواج، آیا می‌خواهند بچه داشته باشند و چه‌وقت و چگونه، و باید از لحاظ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی شرایطی ایجاد شود که این تصمیم‌گیری امکان‌پذیر باشد. حق همه زنان است که به آموزشهای ضروری در زمینه پیش‌گیری از آبستنی و تولید مثل و مسائل جنسی و پزشکی و مراقبتهای پیش از زایمان و پس از زایمان و بهداشت مادر و نوزاد و (در صورت تمایل) به‌سرویسهای قانونی و بهداشتی سقط جنین دسترسی داشته باشند. این حقوق در ماده ۱۶ کنوانسیون سازمان ملل متحد در خصوص جلوگیری از هرگونه تبعیض علیه زنان تصریح و یکی از موارد برابری زن و مرد معرفی شده است، ولی مناقشه و مباحثه بر سر بعضی از جنبه‌های آن هنوز بین گروه‌های مختلف فمینیستی و دیگران ادامه دارد. (مترجم)

3. Drusilla Menaker

4. Boston Globe

در انتخابات پس از سقوط کمونیسم کرسیهایی از دست داده‌اند. در پارلمان لهستان، پس از انتخابات عمومی، ۱۲ درصد نمایندگان از زنان تشکیل می‌شد، در مقایسه با ۲۰ درصد در هنگامی که حزب کمونیست همه نامزدان را برمی‌گزید. در مجارستان عده نمایندگان زن از ۲۱ درصد به ۷ درصد کاهش یافت. در بلغارستان، پس از آمدن دموکراسی، آن تعداد در پارلمان از ۲۱ درصد در گذشته به ۳/۵ درصد نزول کرد، و در چکوسلواکی از ۲۹/۵ درصد به ۶ درصد. در پارلمان آلمان، پس از اتحاد دو بخش سرزمین، همان الگوی مردگرایی باز تکرار شد، و روز افتتاح آن فقط ۱۰ درصد از نمایندگان زن بودند. در اتحاد شوروی، با وجود انتخابات آزادتری که در دوز «گلاسنوست» صورت گرفت، از کل نمایندگان کنگره خلق تنها ۱۵ درصد زن به نمایندگی انتخاب شدند. البته در نظامهای کمونیستی سابق، مجالس قانونگذاری قدرت سیاسی نداشتند. اما چنین می‌نماید که همینکه دموکراسی به آن کشورها آمد و مجالس قانونگذاری آنها دارای تأثیر قابل اعتنا شدند، مردان زنان را به حاشیه راندند.

این تحولات در امریکای لاتین و اروپای شرقی و مرکزی بازتاب الگوهای وسیعتری پیش از آغاز قرن بیست و یکم در سیاست است که به آن کیفیت جنسیتی داده شده. نخست، دولتها ممکن است دستخوش دگرگونیهای بظاهر عمیق در پیوستگیهای دست‌چپی یا دست‌راستی خود شوند، و مع‌ذک همچنان به تصورات پدرسالارانه از نقش زن و مرد وابسته بمانند. دوم، تا هنگامی که روابط مردان با زنان در حوزه زندگی داخلی (که ادعا می‌شود حوزه‌ای «خصوصی» است) یکی از هدفهای سیاسی جدی محسوب نشود، تغییرات واقعی در نظامهای سیاسی جنسیت یافته صورت نخواهد گرفت. بنابراین، نهضتهایی بیش از همه احتمال دارد در زدودن سلطه مردان از حیات سیاسی کامیاب گردند که در آنها تجارب متنوع و مختلف زنان به‌عنوان اساس نظریه‌پردازی سیاسی و تنظیم استراتژی جدی تلقی شود، یعنی نهضتهایی که در آنها کلیه منافع مردان در حفظ پایه‌های سه‌گانه جامعه پدرسالاری علناً به حساب بیاید.